

و اقوام و طبقات متجاوز هیچگاه امنیت و همزیستی در آن سلب نشده است . اسلام حقوق و حدود این شهر و خانه و آداب آنرا مبین و مشخص نمود و شعاع تعالیم و دعوت آنرا بهر سو بسط داد تا آنجا که هر کس در هر نقطه زمین و بهر رنگ و ملیتی که باشد همینکه از هر قبله‌ای روی گرداند و باین خانه روی آورد و حقوق و تعالیم آنرا پذیرفت ، در همه حقوق الهی که همان حقوق فطری و طبیعی انسان است یکسان میباشد و هیچ امتیازی جز امتیاز معنوی تقوا در میان گروندگان به این خانه نیست . تاریخ این خانه الهام بخش حق و امنیت ، آشکارا نشان داده است که قدرت ایمان و تعالیم پیامبران باسانی میتواند امنیت و حقوق عمومی را تأمین و پایدار نماید . چنانکه در قرون تاریک و طولانی جاهلیت پیش از اسلام و قرون نورانی و معرفت پس از اسلام این خانه و پیرامون و حوالی شعاع آن همیشه محل امنیت و تفاهم و پیوستگی بوده است .

در مقابل و آنسوی شعاع این خانه ، دنیای توحش گذشته و تمدن کنونی است که در هر ناحیه آن ستمگری و حوق کشی و تجاوز و ددمنشی مشهود بوده و هست و بشر مترقی با همه نقشه‌ها و تجربه‌های تلخ و طرحهای صلح و امنیت نشان داده و میدهد که از حفظ امنیت عمومی و پایدار و تأمین حقوق افراد و ملل ناتوان است . و صلح‌ها و امنیت‌های محدود موضعی در جهت تأمین منافع و دستبرد متجاوزین و ستمگران یا معلول تعادل و موازنه قوا میباشد .

لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم: این آیه مورد استشهاد و جواب چهار قسم است . خلق ، ایجاد و ابداع صورت نخستین است خواه در ذهن صورت گیر دیا در ماده تکوین شود . مخلوق ذهنی وابسته به اراده فاعل و منشأ وجود خارج از ذهن است که وابسته بماده و زمان و مکان و لوازم آنها میباشد . ضمیر متکلم «نا» اراده پروردگار را با همه علل و اسباب مینمایاند . الف و لام الانسان اشاره به صورت نوعی انسان است . فی ، دلالت به ظرف تکوین و تقویم آن صورت نوعی دارد . احسن صفت تفضیلی و مفضل علیه مقدر آن، دیگر آفریدگان است . از اصل لغوی تقویم که از قیام است و وزن تفعیل معنایی بیش از نسویه و تعدیل یا تقدیر برمیآید . تقویم بمعنای مصدری و فاعلی

بصورت شایسته گرداندن و پیاداشتن و مقومات وجود را ترکیب و تحکیم نمودن و بمعنای حاصل مصدر، دریافت ترکیب و مقومات است، این معانی بیش از تسویه و تعدیل: «الذی خلقک فسواک فعدلک» ترکیب از قوا و استعدادهایی را میرساند که میتوانند موجود تسویه و تعدیل شده را از جای و وضعی که دارد برانگیزند و بپایش دارند و بصورت نهایی برترش در آورند. گرچه همه مرکبات دارای بهترین ترکیب و تسویه و تعدیل میباشند ولی همه آنها استعدادهای تقویمی ندارند تا خود را در مسیر تکامل در آورند و گرچه گیاهها و حیوانات دارای قوا و استعدادهای مقوم و محدود هستند ولی این انسان است که در میان بهترین و برترین مقومات فطری و غریزی و ارادی آفریده شده و هرچه بیشتر قابلیت تکامل دارد و میتواند خود را از مقومات حیوانی برهاند و آزاد شود. و چون برتری و قابلیت کمال هر موجودی وابسته بهمین قوا و استعدادهای مقوم است هر چه سرشت و ترکیب این مقومات نیکوتر باشد قدرت تحرك و تکامل بیشتر است و انسان در حد نیکوترین و برترین مقومات آفریده شده: «ولقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم». این سوگندها «والتین والزیتون و...» شواهد و نمونه‌هایی از مقومات جسمی و روحی انسان است. انجیر و زیتون دو گونه میوه مرکب از مواد عنصری و دو نوع غذای طبیعی و به اندازه و سالمند که در کارخانه اعضاء درخت ساخته و پرداخته میشوند و در دسترس انسان قرار میگیرند و به کاش می‌رسند و منشأ پرورش و قوام بدنش میگردند و هر دو مکمل یکدیگرند و هر دو شاهد محسوس از تعدیل کامل و تقویم احسن و ساختمان بدنی انسان میباشند.

کوه سینا و سرزمین پیوسته به آن که محل اولین تابش وحی کامل و نزول شریعت است شاهد بهترین تقویم قوای فکری و اخلاقی انسانند، شریعت الهی که نخست از آنجا طلوع نمود راه تعالی و به فعلیت رسیدن نیروهای معنوی انسان و نمونه‌های گزیده‌ای از آنرا نمایاند. بلد امین هم نمونه‌ای از شهر و اجتماعی را نشان داده که منادیان خدا و مردان گزیده پایه‌گذاری نموده‌اند و شریعت کامل الهی از آن طلوع نموده و در آن تحقق یافت. این سوگندهای چهارگانه ضمناً و صریحاً، به آفاق طلوع و گسترش و انعکاس وحی در مرزهای میان شرق و غرب است تا شاید انسان غافل ورها شده و

ساقط گشته را به قوای فعال و مقومات عالی خود متوجه و هشیار کند و طریق تکامل و تعالی را باو بنمایاند. همان انسایکه قوای بدنی و روحیش بصورت احسن تقویم سرشته گشته و با این سرشت میتواند خود را به برترین مقام برساند: لقد خلقنا الانسان ف احسن تقویم .

چون الف و لام الانسان اشاره بنوع و راجع بسرشت اصلی یا منصرف بفرد کامل می باشد از افرادی که دچار انحرافها و نقص ها هستند منصرف است . زیرا نقص در مقومات اصلی ، عوارضی است که از عوامل تکوین یا انحرافهای ارادی ناشی شده است.

ثم رددناه اسفل - الفین: عطف به ثم فاصله و تاخیر رددناه را از خلقنا الانسان... میرساند . رد، برگرداندن از وضع و حالتیست که پیش از رد متناسب و شایسته مردود بوده . چنانکه ارجاع ، برگرداندن بسوی وضع و حالتیست که شایسته مرجوع است . اضافه اسفل شاید که اضافه به متعلق و مفضل علیه مقدر، یا اضافه به مفضل علیه باشد . سپس او را از مقام اصلی و شایسته اش بجایگاه پست تری برگردانندیم که از ان سافلین است یا او را به پائین تر از پائین ها برگردانندیم. بنا بر معنای اول اسفل سافلین در مقابل اعلی علیین و مقام اصلی و مقدر انسان است و بنا بر معنای دوم میشود اسفل سافلین در مقابل احسن تقویم یا اعلی علیین باشد. بهر صورت جمع مذکر سافلین مانند علیین ناظر بمراتب پست است چنانکه علیین وصف مراتب و مقامات بلند است. سافلین وصف مراتب پستی است که قوا و مقومات انسانی تا حد غرائز پست ترین حیوانات تنزل یافته است .

صفت لازم سافلین با دوران پیری چنانکه بعضی گفته اند تطبیق نمی نماید زیرا پیری صفت عارضی و بعد از مراحل رشد است و نیز این تطبیق و مانند آن با سیاق آیات و استثناء الا الذین آمنوا، تناسب ندارد و انسان در مرحله پیری به اسفل سافلین بر نمیگردد ، در این مرحله گرچه قوای جسمی ناتوان و سست میشود : فومن نعمره ننکسه فی الخلق - ۴۸- پس، ولی قوای عقلی و اخلاقی نیرومندتر میگردد. ظاهر آیه همین است که انسان در عالیترین و بهترین صورت تقویم و تقدیر شده آنگاه به سوی پست ترین موجودات فرود آورده شده. پست ترین مراتب صورت حیاتی همان صورتهای

بسیط و اولی حیات گیاهی و حیوانی است. این تنزل بمقتضای اراده حکیمانه پروردگار بوده تا با همان مقومات مکمون از حدود عوالم حیات بگذرد و بسرحد فطرت و بیداری کامل قوا و غرائز حیوانی رسد و گرفتار جوازب مختلف شود و در میان این جوازب اراده و عقل فطریش بیدار و فعال گردد و طریق استقلال و اختیار به رویش باز شود. اگر در این مرحله مقومات انسانیش تقویت شود میتواند خود را از جوازب پست برهاند و بر آنها حاکم گردد و اگر در معرض دریافت امدادها واقع نشد و يك با چند از جوازب و قوای بهیمی بر عقل و اراده فطریش چیره گردید، خوی و غرائز آنرا می پذیرد و بهمان صورت در می آید و همان میشود زیرا واقعیت هر موجودی وابسته بصورت معنوی آنست نه شکل و هیأت ظاهری آن و چون غرائز هر حیوانی محدود است و انسان محکوم غرائز، دارای اختیارنا محدود در شهوات و بی بند در اعمال و منشأ هر گونه فساد و تجاوز میشود، از هر حیوانی پست تر و از هر سافلی سافلتر میگردد.

بنابر این توجیه، انسان پس از نقش نخستین و احسن التقویم دوبار به اسفل سافلین بر میگردد. بار اول که تکوینی و خارج از اراده است به صورت پست ترین پدیده حیاتی در می آید. بار دوم پس از تکوین و بروز عقل و اراده است تا با روشی که پیش میگیرد و اعمالی که انجام میدهد و عاداتی که کسب مینماید به صورت يك یا چند جانور در می آید و یاد در همان قالب میماند با پس از کوشش خود را می رهااند. تنزل بار اول تعمیم دارد و بار دوم راجع به اکثریت غالب میباشد. بهر تقدیر شاید این دو آید و ولقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم، ثم رددناه اسفل سافلین، متضمن بیان سه مرحله از وجود نوع انسان باشد، نخست پیش از ظهور در ظرف احسن التقویم زیرا انسان که موضوع خبر خلقنا و مظلوف احسن التقویم است باید مانند هر موضوعی پیش از حکم و خبر و یا ظرف وجود ذهنی یا خارجی داشته باشد و چون انسان پیش از وجود در احسن التقویم نه وجود تکوینی داشته و نه در ذهنی از اذهان بشری بوده، باید پیش از آن وجود دیگری داشته باشد که همان وجود در مشیت یا تقدیر و عندالله است: «وان من شیء الا عندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم» ۲۰- حجر = چیزی نیست مگر آنکه گنجینه های آن نزد ما وجود دارد و آنرا جز به اندازه معلوم فرود نمی آوریم.»

از این آیه و دیگر اشارات قرآن معلوم میشود که مخزن صورتها و اصول همه موجودات جهان نزد خداوند است و به اراده او تنزل و تقدیر و تقویم می‌یابد و همین مرحله دوم تقدیر انسان و درآمدن او بصورت احسن التقویم است و مرحله سوم تنزل در نقش طبیعت و رشدش به اسفل سافلین میباشد .

الاالذین آمنوا وعملوا الصالحات فهم اجر غیر ممنون : الاالذین ... استثناء از رددناه است چون ردنوع انسان به اسفل سافلین به اراده خداوند است و ایمان و عمل صالح ناشی از اراده و اختیار انسان و پس از اتمام و تکمیل خلقت حاصل میشود ، باید استثناء از مفهوم لازم آیه «ثم رددناه ...» باشد : نوع انسان را به اسفل سافلین برگردانندیم و در آن جایگرفتند و ماندند مگر کسانی که ایمان آوردند...

با توجه بهین مفهوم برای این استثناء توجیهی لازم نیست و متصل است . ایمان در حقیقت شعور و شناسائی و پیوستگی به مبادی عالی است ، و چون متعلق آن در این آیه ذکر نشده شاید ناظر بهمان احسن التقویم باشد : اگر انسان مواهب

۱- آنچنانکه اراده انسان به صورتی از صورتهای بسیط و مخزون در ذهن که تعلق یابد آنرا بصورت مقدر ذهنی در می آورد و سپس با ادامه اراده و فراهم شدن شرایط در خارج ذهن نقش می‌بندد. بیشتر حکمای الهی با بیشتر خاصی که داشتند پیش از موطن طبیعت یک نوع وجودی برای انسان می‌دیدند : سقراط چون علم را تذکر می‌دانست معتقد بود که انسان پیش از آمدن به دنیا علم داشته و سپس فراموش کرده است . افلاطون صورتهای مادی موجودات را اظلال میدید و اصول و مثل آنها را در عالم برتر میدانست . ابن سینا شور و شوق و رقاء و کبوتر سبز گوند روح انسانی را به تمالی دلیل هیوطیش از محل ارفع می‌شناخت :

وهبطت الیک من المحل الارفع

ورقاء ذات تبرز و تمنع .

ملای رومی میگوید :

عتل و دلها بی گمانی عرشیند

بی حجاب از نور عرشی میزبند

همچو ماروت و چو ماروت آندوپاک

بسته‌اند اینجا بچاه سهمناک

عالم سفلی و شهبانی درند

اندر این چه گشته انداز جرم بند

و نیز میگوید :

احسن التقویم از فکرت برون

احسن التقویم از عرشی فزون

گر بگویم قیمت آن ممنوع

من بسوزم هم بسوزد مستمع

و همچنین :

مینهد رنگ احسن التقویم را

تا به اسفل می برد آن نیم را

یوم تبیض و تسود و جـ و هـ

ترک دهند و شهره گردد زان گروه

عالی و احسن التقویم خود را شناخت و بآن ایمان آورد استعدادهایش بیدار و فعال میشود و بحرکت درمی آید و شعاع ایمان عمل صالح است که در محیط خارج از وجود انسان می تابد و انعکاس عمل صالح شخصیت و فضائل را رشد میدهد و پیش میبرد و افراد و اجتماعیکه از ایمان و عمل صورت گیرند و دارای چنین نیروی محرکی شوند، از بندهای اسفل سافلین میرهند و بالا می آیند و به مقام احسن التقویم اصلی خود میرسند و با مواهب انسانی خود قیام می نمایند و پیوسته از ثمرات ایمان و عمل صالح بهره مند میشوند: فلهم اجر غیر ممنون.

فما یکذبک بعد بالدين: این آیه شاید تفریع بر همه یا هر یک از آیات قبل باشد ما، استفهامیه متضمن تعجب و انکار و پرسش از سبب تکذیب است. برگشت بخطاب «یکذبک» برای توجه خاص به هر یک از مکذبین میباشد، تا هر یک به علل و عوارض عمومی و خصوصی تکذیب دین توجه نمایند و به غیر واقعی بودن آنها پی ببرند. بعضی «ما» را بمعنی «من» و مخاطب را رسول اکرم (ص) گرفته اند: بعد از این چه کسی درباره دین ترا تکذیب مینماید؟ این معنا مخالف مفهومها و نامفهوم است. مضاف الیه «بعد» مقدر و مستفاد از آیات قبل است. ظاهر معنای دین، در این آیه و دیگر آیاتیکه بدون قرینه و اضافه یوم آمده، آئین و شریعت است نه جزا یا قیامت: اگر انسان دریافت که در احسن التقویم و با مقومات و تمایلات و انگیزه هائی که او را بسوی تعالی میکشاند، آفریده شده، آنگاه به اسفل سافلین فرود آمده، و اگر متوجه شد که جاذبه ایمان و قدرت محرک عمل صالح باید، تا مقومات برتر او را برانگیزد و از بندها و پیوندهای سافلین آزاد شود، چنین انسان هشیار و قابل خطاب را چه اندیشه و موجبی به تکذیب دین و ادا می نماید؟ تکذیب به آئین حق که طریق صعود را به انسان مینماید و همواره مینماید جز برای این نیست که انسان مقومات ارزنده و عالی خود را شناخته و یا از آن غافل گشته و به بقاء در اسفل سافلین خوی گرفته و به آرزوهای فریبنده و شهوات حیوانی آن سرگرم شده تا آنجا که گاه یکسره مقام و مواهب برتر خود را نادیده میگیرد یا آنها را انکار مینماید و خود را گونه ای از حیوانات سافل می شمارد و همه مواهب عقلی و نفسی مخصوص خود را وسیله تأمین غرائز حیوانی می پندارد و هر نوع علم و کشف

و صنعتی را در راه تأمین آرزوها و اشباع غرائز پست ، بجای جنگال و دندان درندگان بکار میبرد و محیط زندگی را که باید در پرتو ایمان و معرفت و خصائل انسانی بصورت بلد امین و بهشت برین درآید ، بصورت جنگل و وحوش و میدان تنازع در بقاء درمی آورد ! آیا همین آدمی است که نمیخواهد دین و شریعت خدائی را که منشأ آن حق مطلق و خود منشأ همه حقوق است و پرورش دهنده استعدادها و آزاد کننده از هر بند و هر حاکمیت غیر خداست ، باور کند و آنرا تکذیب مینماید : فما یکذبک بعد بالدين ؟

اليس الله باحكم الحاكمين : معنای اصلی حکم که معانی دیگر از آن گرفته شده ، کار را محکم و خلل ناپذیر انجام دادن است . اگر معنای دین در آیه قبل پاداش باشد ، احکم الحاكمين راجع بقضاوت و فصل نهائی است که خداوند مصدقین را از مکذبین جدا و در میان آنها به حق حکم مینماید . و اگر معنای دین چنانکه ظاهر است به معنای شریعت و آئین باشد ، باید احکم الحاكمين بمعنای لغوی و اصلی خود باشد : آیا خداوند محکم کارترین محکم کاران نیست ؟

بنابراین ، این آیه تثبیت و استنتاجی از مفاهیم آیات قبل است : چون انسان در احسن التقویم آفریده شده و از آن به اسفل سافلین فرود آمده بمقتضای حکمت احکم الحاكمين و برای برگرداندنش به مقام شایسته ای که دارد باید راهی برایش باز و آسان و به آن خوانده شود و حدودی برایش مقرر گردد که همان آئین خدا می باشد . اگر چنین آئین فرا آورده ، برایش نیاید و در چنین راهی برویش گشوده نشود ، نقص در تدبیر و حکمت است با آنکه ریز و درشت و دور و نزدیک و ظاهر و باطن آفرینش گواه حکمت و قدرت احکم الحاكمين است ، همان قدرت حکیمانهای که همه چیز را به اندازه و به مقیاس معین و برای منظوری آفریده و به پلک چشم و موی ابرو و پیچ و خم لاله گوش برای بهتر دریافتن دیدنیها و شنیدنیها ، نظر دارد پس چگونه از مقدمات و استعدادهای انسانی نظری می دارد و وسائل رشد و تربیت آنها را فراهم می آورد ؟ آن پروردگاری که برای تغذیه و تقویم جسم انسان دانه انجیر و زیتون را با ترکیب خاص فراهم آورده ، همان برای تقویت و تقویم قوای معنوی انسان شریعت خود را از دامنه کومهای سینا و

از میان وادی مکه و بلد امین که وسط ترین و مساعدترین سرزمینها است پیوسته اعلام و ابلاغ کرده است: و التین و الزيتون و طورسینین و هذا البلد الامین ...  
متون لغات و اوزان خاص کلماتی که در این سوره آمده: التین، طورسینین، البلد الامین، تقویم، اسفل، سافلین، یکذبتک، است.

طول آیاتش از آیه (۱) تا (۴) گسترش یافته در آیه (۵) دوباره کوتاه شده. آیه (۶) به منتهای طول رسیده. آیه (۷) و (۸) به طول متوسط نسبی برگشته است. وزن آخر آیه اول و ششم فمول و باقی آیات به وزن فعیل یا فواصل واو و نون، یاء و نون، یاء و میم است. آهنگ مجموع طول و حرکات و فواصل این آیات گویا ظهور قدرت حکیمانه و طلوع وحی را در افق ممتد و خط طولانی میان شرق و غرب و از شمال بسوی جنوب در برابر چشم مینمایاند که از سرزمین و سر شاخه های التین و الزيتون (دو سوگند کوتاه) طالع شده و باطنین طورسینین و... هذا البلد الامین گسترش و تابش یافته چنانکه در تعبیر و آهنگ «طورسینین» حرکات ضمه ماقبل واو و کسرها و سکونهای متوالی ارتفاع قله وحی و گسترش دامنه های آن گویا نمودار است. و همچنین است آهنگ حرکات زیرین و زیرین و اسفل سافلین، که در آمدن در سطح پائین و جای گرفتن در آن را مینمایاند. عبارات و الفاظ و حرکاتیکه در آیات این سوره به نظم در آمده و آهنگهاییکه از آنها برمی آید، گام یکام، نمونه های قدرت و تقویم و تربیت را از زمین به آسمان و از محسوس به معقول تا آفرینش عالی انسان و هیوط و صعود آن پیش میبرد و با هم می پیوندد. آنچه در باره نظم و جمال و ترکیب و آهنگ و جذب آیات گفته شده و میشود، آن قدریستکه میتوان استعمار نمود و به تعبیر آورد اما بیش از این مانند جمالها و ترکیبات تجلیات خلقت اثرش معهود و توصیفش غیر مقدور است.

از براء بن عازب روایت شده که گفت: رسول اکرم (ص) در نماز مغرب چنان سوره التین و الزيتون را میخواند که نیکوتر (جذابتر) از آن را از کسی نشنیدم!



سورة العلق ، آیه ۱۹ ( بدون بسم الله ) مکی است

### بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بخوان بنام پروردگارت همانکه آفرید .

آدمی را ازعلق آفرید .

بخوان و پروردگارت کریمتر است .

همانکه بسبب قلم پیاموخت .

پیاموخت بآدمی آنچه را نمیدانست .

هرگز چنین نیست ، درحقیقت انسان سرکشی  
میکند .

همینکه خود را بی نیاز بنگرد .

همانا بازگشت بسوی پروردگارت توانست

اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ

خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ

اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ

الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ

عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ

كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ

أَنْزَاهُ اسْتَفْتَى

إِنَّا إِلَىٰ رَبِّكَ الرَّجُعِي

## شرح لغات :

العلق: مصدر علق ( بکسر لام ) آویختن، آویختگی . بمعنای اسمی: خون ، خاک مرطوبیکه بدست می چسبد، هر چیزی که آویخته یا چسبیده شود ، زالو ، شاخه آویخته، درخت و بوته .

الرجعی : برگشتن ، برگشت ، نوعی بازگشت ، برگشت و جواب رسالت .

اقرأ باسم ربك الذي خلق : به نقل بیشتر مفسرین و محدثین ، پنج آیه اول این سوره اولین آیاتی بوده که بر آنحضرت نازل شده. گویند : پیش از این وحی صریح و آمرانه « اقرأ » رؤیاهای روشنی چون سپیده صبح بر حضرتش نمایان میشد و گاه صدائی چون بانگ جرس « طنین زنگ » بگوشش میرسید . زمانی پس از دیدن اینگونه رؤیاها و شنیدن صداها ، در خلوتگاهش نورتابانی میدید و ندای « یا محمد! » می شنید. این حالات و مناظر گویا پیش درآمدهائی بود تا ذهن و قلبش را برای ظهور وحی و نزول آیات آماده و مانوس نماید و به اندیشه اش وادارد و روحش را بدان سوی کشاند .

در سالهای پیش از بعثت در هر سال روزها و هفته ها و ماههایی را در غار حراء خلوت می گزید و به عبادت و تفکر می پرداخت .<sup>۱</sup>

چون سنش به چهل سالگی رسید ، در همان حال که در آن غار به عبادت و تفکر مشغول بود و بنابه مشهور در شب یا روز هفدهم رمضان ، ناگهان صدائی بگوشش رسید که میگفت: « اقرأ » - خود را آماده کرد و ذهنش را متوجه آن بانگ نمود و گفت: « ما انا بقاریء » : گوید سه بار آن گوینده من را بسوی خود کشید و فشرده و رها کرد و در هر بار میگفت اقرأ - بار سوم گفت: « اقرأ باسم ربك الذي خلق ،

۱- غار حراء در قله کوه مخروطی شکلی نزدیک مکه است. مورخین گویند: مدت اقامت آن حضرت در هر بار کمتر از سه روز نبوده و گاه از یکماه بیشتر بوده، برای مدت اقامتش آب و نان کمک با خود برمیداشت و در آنجا به عبادت میپرداخت و گویند نخستین کسیکه در غار حراء خلوت گزید عبدالمطلب بود ، سپس دیگر خدا پرستانی مانند ابوامیه بن مبهره و درقه بن نوفل پسرموی خدیجه از این سنت پیرو می نمودند ، چگونگی عبادت آن موحدین و سپس آنحضرت ، معلوم نیست، آنچه معلوم است آنها خود را از محیط و عقاید و اوام حاکم، بیرون میبردند و به تفکر می پرداختند و در برابر قدرت و عظمتی که در جهان تجلی نموده خاشع بودند و همین روح عبادت و وسیله تقرب است .

خلق الانسان من علق، اقرء و ربك الاكرم، الذی علم بالقلم، علم الانسان ما لم يعلم، پس از آن از غار حراء بیرون آمد درحالیکه جذبیه و آهنک آن صدا همه وجودش را گرفته و او را مشغول نموده بود و همه موجودات را زنده و متحرك میدید و از آنها بانك سلام و تسلیم می شنید. تا به دامنه کوه رسید، باز صدائی شنید که میگفت:

« ای محمد! تو پیمبر خدائی و من جبرائیلم! »<sup>۱</sup>.

با نگرانی و اندیشه های مختلف به خانه درآمد و در میان ملافهای خود را پیچید و بنفت... سپس بانك قیام بگوشش رسید: « یا ایها المزمّل - یا ایها المدثر! قم... »

این امر اقرء، برای خواندن چه بوده، آیا نوشته یا کتابی در برابر چشم نمایانده شد تا کلمات و سطور آنرا بخواند؟ و اگر آن نوشته همین قرآن مکتوب بوده چنانکه بعضی گفته اند، با چه حروف و خطی نوشته شده بود؟ و آیا آنحضرت پس از قرائت آن میتواند قرآن مکتوب و خطوط مانند آنرا بخواند، یا در همان لحظه خواند و دیگر نتوانست؟ جواب روشنی برای اینگونه سؤالات نداریم، جز اینکه بگوئیم: در این آیات « اقرء... » دلالت و اشاره به چنین نوشته نیست. پس مفعول امر قرائت، چه باشد؟ اگر باء « باسم ربك » زائده باشد، اسم ربك مفعول و مورد قرائت میشود. و چون اسم رب خواندنی نیست باید « اقرء » بمعنای « اذکر » باشد. با آنکه باء را زائده، و اقرء را بمعنای اذکر گرفتن خلاف ظاهر آیه و بلاغت قرآن است و با جواب آنحضرت: « ما انا بقاریء » - که در احادیث معتبر ذکر شده تناسبی ندارد. و اگر باء برای تلبس و استعانت باشد باید به حال مقدری تعلق گیرد: « اقرء - متلبساً، یا مستعیناً - باسم ربك ». و اگر باء متضمن معنای سبب باشد احتیاجی

۱- چون این حوادث در پس پرده قیپ و درمیان آن خلوتگاه روی آورده جزئیات آن معلوم نیست و آنچه نقل شد از زبان خود آنحضرت بود که فراخور درك شنوندگان بیان نموده و آنها با تعبیرات مختلف نقل کرده اند.

قد مسلم، اصل ندا، امر اقرء بوده است که در حال بیداری و هشیاری آنحضرت بگوشش رسیده و چون به مبداء و منعاً آن صدا نا ما نوس بوده دچار اضطراب شده تا بتدریج منعاً آن ندا رخ نموده و بان ما نوس گردیده است.

به تقدیر حال نیست، و بنا بر این- چنانکه در سیح اسهر بک گفته شد، باید مقصود از اسم رب صفت و وجود عینی رب مضاف باشد، نه نام لفظی یا صفت انتزاعی و ذهنی آن، با این بیان کوتاه که: قرات نوشته یا هر وسیله تفهیم بدو طریق است، یکی طریق متعارف و با علامتهای معمول که خواننده با آشنائی با حروف و ترکیب کلمات و تفکر در محتویات آن میتواند افکار و نقش های ذهنی نویسنده را دریابد. طریق دیگر آشنائی و معرفت به اصول فکر و نظر نویسنده بوسیله قریب و ملازمت مستمر با او یا هر طریق دیگر میباشد. اگر کسی از اینگونه طریق به ریشه نظریات و صفات علمی و تربیتی نویسنده ای راه یافت و آنها را دریافت، کتاب و نوشته او را جامعتر و رسانتر و سریعتر از خواندن حرف بحرف و کلمه بکلمه میتواند دریابد گرچه بجزئیات کلمات و تعبیرات توجه ننماید یا بآن آشنا نباشد.

با توجه باین بیان و اینکه صورتهای ذهنی انسانی نمودار صفت و اراده اندیشنده و نمونه محدود و زائلی از اراده لایزال و صفت ربوبی پروردگار حکیم در عالم بزرگ و بی انتها است، در نمائی از چگونگی قرات را در مورد امر این آیه میتوان تصویر نمود: در اولین تجلی و فرمان وحی، به آن حضرت امر شد که بخواند: «اقرأ» گفت: من خواندن نتوانم: «ما انا بقاری» جبرائیل که فرشته علم و وحی است، سه بار او را بسختی فشرده و بسوی خود جذبش کرد، با این فشار ناگهانی روحش از جوازب نفسانی برکنده و ذهن مستعدش برافروخته و عالم در نظرش دگرگون شد صورت حقیقی آن نمودار گردید، صورت حقیقی عالم، اراده و قدرت و علم است که بصورت نیروی لایزال درآمده و عناصر اصلی را چون حروف و کلمات ترکیب نموده و از آن ترکیبات کتاب بزرگ و اسرار آمیز جهان و انسان پدید آمده است. نام و عنوان جامع صفات اراده و قدرت و علم، صفت رب است که همه آثار و صفات و نمودارهای هستی از آن آغاز شده و بآن منتهی میشود و در هر پدیده بصورت ترکیب و خواص محدود و متمایزی درآمده است علم عادی، آشنائی- از طریق تجربه و کشف- با همین آثار و صفات محدود است که در کلمات و سطور و صفحات کتاب بزرگ آفرینش نقش بسته: «و علم آدم الاسماء کلها...». در مکتب وحی از طریق شهود صفات رب،

حقایق و اسرار پدیده‌ها و نظم و منشا و منتهای جهان و حرکت تکاملی آن ، نمودار میشود ، گرچه متعلم و خواننده در این مکتب ، نتواند جزئیات حروف و ترکیبات را بخواند و در این جهت امی باشد.

بارسوم که فرشته وحی ، او را بفشرد و بسوی خود جذب کرد و به خود پیوستش و برترش آورد و رهایش کرد ، منشا و مورد قرائت را بتفصیل نمایاند : « اقرء - باسم ربك - الذی خلق » - بسبب و امداد اسم رب با توسل به آن بخوان همان صفت عینی و ثابت رب که بیافریده و حوادث آفرینش را پدید آورده . با این امر و در همین حال اسم رب بر روح و ضمیرش پرتوافکند و در پرتو آن ، آفرینش را به صورت اصلی و مرتبط و پیوسته با اسم رب مشاهده نمود ، زیرا در این مرتبه و مقام روحی ، آفرینش مستقل و جدای از رب آفریننده نیست و خواندن به اسم رب و با آن ، همان خواندن اصول آفرینش است . و چون اصول معانی و حقایق قرآن نیز پرتو اسم رب است ، کتاب تکوین آفرینش و کتاب تدویتی و تعلیم ، دو نسخه و دو صورت از یک اصل و منشا میباشند . و اینکه گفته‌اند مورد امر به قرائت قرآن بوده ، شاید نظر بهمان اصولی باشد که پیش از تنزیل و تفصیل بر آنحضرت نمودار شده است : « کتاب احکمت آیاته ثم فصلت ... »

الذی خلق ، که بدون مفعول و مطلق ذکر شده ، نظر بهمان اصل آفرینش و آفریدگان است .

خلق الانسان من علق: تکرار فعل خلق ، بعد از خلق مطلق ، و تصریح به ذکر انسان ، اشعار به امتیاز و گزیدگی این موجود خاص از خلق مطلق دارد : انسانیکه در منتهای کمال آفرینش آفریده شده و با آفرینش او فصل جدیدی در خلقت باز شده و صفت ربوبی بصورت کامل در او پدید آمده .

مفسرین علق را جمع علقه دانسته و باتفاق علقه را به خون بسته « جامد » معنا کرده‌اند ، که بنظر آنها صورتی از اطوار جنین است .

این گفته و نظر مفسرین از جهاتی مورد نظر است : اولاً الانسان ظاهر در نوع واحد انسان است و آفریدن نوع آن از علق جمع علقه ( بهر معنا که باشد ) درست

نیست ، مگر با توجیه خلاف ظاهر بیکه الانسان بمعنای جمع و ناظر به افراد باشد .  
ثانیاً : معنای اصلی این فعل «علق - بکسر لام» و مشتقات آن ، متضمن مفهوم  
آویختگی و پیوستگی «تعلق - علاقه» بدیگریست و این معانی تناسبی با خون بسته  
ندارد . در مجمع البحرین تناسب آن را اینگونه بیان مینماید : «العلق جمع علقه  
قطعه خون جامد است از جهت رطوبتیکه در آن میباشد و بهرچه بآن رسد می چسبد  
و چون خشک شود آنرا علق نمیکوبند ، زالو را هم علق گویند برای آنستکه بهضو  
آویخته میشود و از آن خون می مکد .»

ثالثاً : که گفته اند مقصود از علق و علقه مرحله ایست از اطوار جنین که  
بصورت خون بسته در می آید ، جنین مرحله ای را علم مشخص نموده ، گویا بعضی از  
مفسرین اولین چنین نظر داده و دیگران از آن پیروی نموده اند و شاید کتابهای لغت  
هم که یکی از معانی علقه را خون بسته ترجمه نموده اند به پیروی از نظر مفسرین  
باشد . با توجه بآنچه گفته شد ، علق را بمعنای خون بسته گرفتن و تطبیق آن به یکی  
از اطوار جنین ، نه سند محکم لغوی و نه علمی دارد . از این معنای متعارف و غیر  
مستند اگر بگذریم ، شاید که علق در این آیه بمعنای جانور مخصوص « زالو » و  
کنایه یا مجاز از نخستین مبدء متحرك و مؤثر حرکت و حیات « سلول نرینه - اسپر  
ماتوزئید » باشد که از جهت تشابه در تعلیق و شکل با این تعبیر بلیغ آمده تا شاید  
مردم عصرهای بعد آنرا چنانکه هست دریابند .

ولی اگر علق در این آیه جمع علقه باشد که در آیه ۵ حج و همچنین آیه ۱۴  
مؤمنون : «... فانا خلقناکم من تراب ثم من نطفة ثم من علقة ثم من مضغة - ثم  
خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظماً . . .» آمده است ، منطبق  
با این مبدء حیاتی نیست ، زیرا در این آیات صورت علقه ای بعد از صورت نطفه ای  
ذکر شده که تکوین یافته و منعقد شده از مبدء « ساول » حیاتی تر و ماده است .  
مگر اینکه این اشاره تشبیهی « به صورت زالو » راجع به دوره ای باشد که پس از تقسیمات  
منظم و پی در پی سلولهای نطفه و تکمیل ساختمان و پدید آمدن حفره ای در وسط آنها  
بشکل زالوی خمیده ای در می آید و گویا در همین دوره است که از طریق پیوستگی

به مجاری خون مادر ، خون را مانند زالو بسوی خود میکشد. پس از تکمیل این دوره برآمدگی هائی رخ مینماید که آغاز تکوین اعضاء و جوارح است و شاید لفظ مضغه دگوشت جویده ، که در آیات آمده برای بیان همین دوره است. با توجه به دوره‌ها و اطوار مشخصی که علم جنین شناسی با شکل‌ها ، و صورتهای مشروح نشان میدهد ، میتوان به بیان رسا و تشبیه معجز آسای قرآن که از این دو طور مشخص جنینی ، به «علقه - مضغه » تعبیر نموده ، پی برد .

احتمال دیگر این است که وصف العلق « یا علقه » برای نمایاندن همین دوره وسط میان نطفه و مضغه از این جهت باشد که جنین در حال عبور و پیوستگی به ظهور اوصاف و اعضاء و آثار گذشته است و هنوز صورت نوعی آن استقرار نیافته ، زیرا همینکه نطفه منعقد شد ، پی‌ریزی و پایه‌گذاری و تقسیم را شروع مینماید و در این مرحله آثار عضوی انواع و صفات میراثی گذشتگان در حال کمون می‌باشند و ظهوری ندارند . پس از این مرحله ، اشکال و اعضائیکه نمایاننده آثار و اوصاف گذشتگان و انواع است ، پی‌درپی آشکار میشوند و تغییر می‌یابند و چون در این مرحله جنین صورت و وضع مستقر و ثابتی ندارد و در واقع پیوسته « متعلق » و وابسته « معلق » میباشد ، وصف علقگی دارد. پس از آنکه این مرحله را گذراند ، و آثار اعضاء اصلی و اوصاف نوعی بروز نمود و ثبات یافت ، به شکل مضغه میگردد<sup>۱</sup> ظهور بیشتری که العلق در معنای مصدری و اسم مصدری « وابستن - وابستگی » دارد مؤید این بیان و تطبیق است و با نظر آیه که متضمن مقایسه میان منشأ و نهایت انسان است ، مناسبتر می‌باشد: انسان را با قدرت درک و استقلال و اختیار و قوای فعالیکه دارد، از منشأی بی‌ثبات و ناپایدار آفرید .

اقرء و ربك الاكرم، الذی علم بالقلم، علم الانسان ما لم يعلم : تکرار فعل خلق و اقرء وصف مضاف و موصوف ربك الاكرم، مراتب تکمیل خلق و قرائت و ربوبیت را مینمایاند. واو، و ربك بمعنای مع یا حالیه یا عاطفه ، والاكرم خبر ربك و جمله حال

۱- این بیان و تطبیق از کتاب «خلقت انسان» اثر محققانه آقای دکتر سعایی اقتباس شده .  
برای دریافت تفصیل و توضیح بیشتر ، به همین کتاب مراجعه شود .

برای قرائت و متضمن فعل است. صفت الاکرم افزایش ربوبیت و کرامت را می‌رساند: بخوان و حال آنکه (و با آنکه...) تو در کتاب خلقت و خلقت انسان کرامت و ربوبیت بیشتر پروردگارت را میخوانی. همانکه پس از آفرینش مطلق و تکمیل آن با خلق انسان که از آثار کرامت رب کریم است « ما غرک بربک الکریم الذی خلقک فسویک فمدلک » - کرامت و ربوبیتش را افزود و پیش برد تا آنجا که انسان را با همه قوا و استعدادها بحال خود نگذارد و بوسیله قلم او را تعلیم داد و راه کمال علمی و عقلی را بوی نشان داد.

بنا باین ترکیب، آیه الذی علم بالقلم، صفت ربک الاکرم است. و اگر واو ربک، استینافی باشد، الذی علم بالقلم، خبر و معرف ربک الاکرم می‌باشد. مفعول مقدر و بلا واسطه فعل علم، اصول علوم یا خصوص کتابت، و آیه علم الانسان ما لم يعلم، بیان تکمیلی یا تفصیلی علم بالقلم است: همان پروردگار اکرمیکه دانش‌ها را بوسیله قلم، یا نوشتن با قلمها به انسان آموخت. و همان پروردگار، خود یا بوسیله قلم آموخت، آنچه را که انسان خود نمیدانست. بهر تقدیر نسبت تعلیم مطلق یا تعلیم کتابت به ربک الاکرم، میرساند که سرچشمه و اصول معارف و علوم و خط و ثبت آنها، بوسیله دریافتهای فطری و وحی و الهام از جانب ربک اکرم و در دوره تکامل انسان و کمال ربوبیت بوده. و بوسیله قلم و نوشتن معلومات و دریافتهای وسعت یافته و ثبت شده است. نسخه اصلی و منشأ الهامات و کشفها، کتاب عظیم خلقت و کتاب مرموز انسان است که بقلم ربوبی نوشته شده « ربک الذی خلق - خلق الانسان من علق » و انسان در مدرسه فطرت و عقل دراک و تکامل فردی و اجتماعی، خود از این دو کتاب و اشارات و رموز آنها درسهائی آموخته و تجربه‌های اندوخته و به انگیزه حب بقاء کوشیده است تا خلاصه‌ای از فرا گرفته و دریافتهای و فشرده‌ای از تجربه‌های خود را بهر صورت ثبت و ضبط نماید. تا علائم خطوط تکامل یافته و نوشتن آسان شده و راه اندیشه و تفکر و ربط با گذشته و آینده و دیگران بازگردیده و اندیشه‌ها بسبب نوك قلم بهم پیوسته. خلاصه و محصول جوامع و تمدنها و نظامات و قدرتها همین آثار و نوشته‌های است که نوك قلم آنها را ثابت نموده، و اعمال نیک و بد و تجربه‌هایست که باقی گذارده



تا راه اندیشه و پیشرفت را بروی آیندگان باز نماید و جز آن، همه قدرتها و سرکشیها و ساختمانهای چشمگیر، چون حبابی محو شده است.

كَلَّا اِنَّ الْاِنْسَانَ لِرَبِّهِٖ اَكْفَرٌ اُولٰٓئِكَ هُمُ الْاِنْسَانُ الَّذِي كَفَرَ بِرَبِّهِٖ اِنَّ الْاِنْسَانَ لِرَبِّهِٖ لَكٰفِرٌ اَكْبَرٌ  
 کلا ان انسان لیطفی ان راه استغنی: کلا، گویا اندیشه ایرارد مینماید و پاسخ قطعی میگوید، که از مضمون آیات قبل برای بعضی رخ مینماید: این انسانیکه از علق آفریده شده و به عالیترین صورت درآمده و با انواع تعالیم و بوسیله قلم راه رشد و کمال برویش باز شده، پس چه سبب وجه عارضه‌ای از خود و از آن ربوبیت فعال غافل میشود و در جهل و بی‌خبری و پستی میماند؟ آیا در اصل آفرینش نوع انسان نقص و ناتوانی بوده، یا موانعی از خارج پیش آمده و راه کمال را برویش بسته؟ کلا، این گونه اندیشه‌ها را نفی مینماید: چنین نیست، بلکه نوع‌گزیده انسان در احسن تقویم و عالیترین صورت آفریده شده و راه رشد و کمال، از درون و بیرون وجودش برویش بازگشته، سبب واماندگی انسان همین است که چون خود را بسبب رسیدن به مقام و مال، بی‌نیاز دید، سر به‌طغیان بر میدارد و استعدادها و انگیزه‌های رشد و کمال خود و دیگران را نادیده میگیرد و یا خاموششان مینماید و از منشأ و منتهای خود، غافل و از مسیر حق منحرف میشود.

شاید که آیه - کلا ان الانسان لیطفی - برای رفع اندیشه و نگرانی رسول اکرم (ص) در آغاز رسالت بوده، که: آیا دعوت و رسالتش پیش میرود و مشرکین و سرکشان منصب و سرسخت که گویا شرك و طغیان جزء سرشت آنها شده، پذیرا و تسلیم میشوند؟ این آیه با بیانی کوتاه و جامع سبب و راز طغیان انسانرا مینماید، که انسان بطبیعت اولیش چون دیگر موجودات در برابر اراده خداوند و قوانین خلقت خاضع است و سرکشی برحق حالتی عارضی و ناشی از بی‌نیازاندیشی و خود بزرگ بینی می‌باشد پس اگر وجدانش بیدار و چشمش باز شد و ناتوانی و نیازمندی خود را و بی‌پایگی و زوال‌پذیری آنچه را بآن می‌بالد و انکاء مینماید، دید و عظمت و قدرت جهان و جهان آفرین را شناخت، خوی سرکشی از سرش میرود و در برابر حق تسلیم میشود. این حقیقت و رازی که قرآن در آغاز رسالت بیان نموده، کلیدگشودن عقلها و ذهنهای بسته و نفسیات بهم پیچیده بشر و طریق پیشرفت دعوت و موفقیت

پیمبران و مصلحین بزرگ بوده . آنها پیش از هر انقلاب و تحویلیکه در بیرون وجود انسان باید انجام گیرد به انقلاب روحی و نفسی بشر از طریق بیدار نمودن وجدانها و باز کردن چشم و گوشها ، می پرداختند ، تا همینکه چشمها باز و گوشها شنوایی شد و صفات و حکمت و قدرت خداوند بر نفوس پرتو می افکند ، سایه های نفسانی و بیرونی بتها محو میگردد و از میان تاریکیهای طغیان و اظلال بتها مردانی روشن و مؤمن و نیرومند برای نجات دیگران قیام میکردند و با خشنودی خداوند و سرمایه ایمان و عمل از همه چیز بی نیاز می شدند و از خوی و عارضه عمومی . که با قدرت و ثروت ناپایدار چشم و گوش و دلشان پر میشود و با همه بینوایی و ناتوانی خود را توانا و بی نیازی پندارند : «ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی» - چنین مردان ایمان و عمل ، میرهند و برتر می آیند .

چون این آیه در مقام بیان يك اصل عمومی و نفسانی نوع بشر است ، نباید آنرا بشخص خاصی ( چون ایی جهل معروف ) تفسیر نمود با آنکه در این خوی و روش جز اندکی از گزیدگان همه ایی جهلند . هیأت استغناء و ذکر نشدن متعلق آن در این آیه و قرینه « ان رآه » دلالت بر همین جهل و غفلت و بی نیازی پنداری برخلاف واقع دارد - این معنا غیر از بی نیازی ( غناء ) است و نیز اشعار باین حقیقت دارد که انسان با فراهم آوردن وسائل اعتباری و انکاء به آن هیچگاه بی نیازی نمیشود و سراپا بیازمند به کمال و پیوستن به قدرت ربوبی پروردگار است و اگر بجز کمال و قدرت ربوبی ، گرچه علم و صنعت باشد ؛ خود را بی نیازی پنداشت هم بر قوا و استعداد های محرك خود طغیان مینماید و هم بر حقوق و حدود دیگران ، و هم خود را متوقف و فاسد میگرداند و هم دیگران را .

ان الی ربك الرجعی : این آیه مؤکد و بدون حرف ربط ، پس از بیان طبیعت و خوی بی نیازی پنداری و طغیان انسان ، اصل کلی خلقت و حیات را بیان مینماید ؛ که سراسر جهان و يك يك پدیده های آن ، نوعی برگشت بسوی پروردگار دارند ، همان پروردگاریکه صفتش در شخص مخاطب « ربك » و پرورش او بصورت کامل نمودار گشته . با این قدرت تصرف مشهود و حرکت عمومی و خروشان جهان ، چگونه انسان

در میان پرده‌های اوهام خود سر فرو میبرد و خود را بی‌نیاز و زندگی در معرض طوفان خود را پایدار می‌پندارد و بخود می‌بالد و طغیان مینماید؟ او مگر نفس انسان در سطح بیرونی عالم بیش از حبابی بالای امواج خروشان دریا می‌باشد که از موجی و پرده آب و اندک هوایی نمایان گشته و باموج دیگر بسوی منشأ و دریا برمیگردد؟  
«ان الی ربك الرجعی».



آیا دیدی آنرا که باز میدارد .	أَرَأَيْتَ الَّذِي يَنْهَىٰ
بنده‌ای را که نماز گزارد .	عَبْدًا إِذَا صَلَّىٰ
آیا دیدی؟ اگر بر هدایت استوار باشد.	أَرَأَيْتَ إِنْ كَانَ عَلَىٰ الْهُدَىٰ
یا بتقوا امر نماید .	أَوْ أَمَرَ بِالتَّقْوَىٰ
آیا دیدی اگر تکذیب نمود و روی گرداند؟	أَرَأَيْتَ إِنْ كَذَّبَ وَتَوَلَّىٰ
آیا نمیدانند که خداوند می‌بیند؟	أَلَمْ يَعْلَم بِأَنَّ اللَّهَ يَرَىٰ
نه چنین است ، اگر باز نایستد او را با پیشانی‌ش گرفته میکشائیم و به تیرگیش میافکنیم .	كَلَّا لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ لَنَنْفَعَنَّ بِالتَّقَايَةِ
همان پیشانی دروغگوی لغزشکار	نَاصِيَةٍ كَاذِبَةٍ خَاطِئَةٍ
پس او مجلسش را بخواند .	فَلْيَدْعُ نَادِيَهُ
ما بزودی آن نکهبانان را میخوانیم	سَدْعُ الرِّبَانِيَةِ
نه چنین است، فرمانبری او را منما و سجده کن و خود را نزدیک گردان .	كَلَّا لَا تَطِيعُهُ وَاسْجُدْ وَاقْتَرِبْ

## شرح لغات :

لنصفاً : جمع متکلم از فعل مضارع ومؤکد به لام و نون خفیفه که در حال وقف تنوین بجای نون نوشته شده. ازسفع : گرفتن ، سخت کشاندن ، داغ و نشان زدن ، سیلی زدن ، تیره یا سیاه وزشت شدن ، سنگهای اجاق .

فاصیة : جلوی سر ، موی بلند آن . نصو : موی پیشانی را گرفتن ، شانه زدن ، جامه را گشودن .

نادی : محل اجتماع ، ازندو : درمجلس گرد آمدن . ازندی : سرشار بخشیدن ، خیر رساندن .

زبانیه : اسم ، جمع و مفرد آن زبینه یا زبانی : پلیس ، کارد . از زبن : او را سخت داند ، صدمه اش زد ، برکنارش نمود ، ازبخشش دریغ کرد ، میوه را بالای درخت فروخت . بعضی گویند زبانیه جمع بدون مفرد است مانند ابابیل .

ارایت الذی ینهی - عبداً اذاصلی : استفهام و فعل ارأیت ، اشعار به تعجب و تفسیح ، و علم محسوس ، و فعل مضارع ینهی اشعار به دوام نهی دارد . نکره آمدن عبداً برای تعظیم مقام شخص و وصف عبودیت است . مطلق آمدن ینهی و فصل آن از ، بـ ، ا و ظرف اذا ، ظاهر در اطلاق نهی و تقدیر مفعول و بدل یا بیان بودن عبداً از مفعول مقدر و مطلق ، و برای ارائه نمونه است : آیا دیدی کسی را که طغیانش به آن حد رسیده که نهی میکند هر که و از هر چه را بخواهد ، تا آنجا که بنده را نهی میکند که در حال نماز است و سر تعظیم برای خداوند و بیاد او فرود می آورد و پیشانی خضوع در برابر او بخاک می نهد ؟ !

این سرانجام طغیان طاغی است که بیش از امر و فرمانروائی بر جان و مال بندگان خدا ، آزادی عقیده و عمل را از آنها سلب ، و از بندگی خدا نهی مینماید تا خلق و بنده خدا را به بندگی خود وا دارد . مصداق این روش و خوی طاغیان و جاهلانه فقط ابا جهل و سران سرکش قریش و عرب نبودند ، بلکه در هر جا و هر زمان که نور فطری توحید خاموش و راه برای طغیان باز شد ، مردمی خلق را از بندگی خدا باز میدارند تا بند بندگی خود را بگردن آنها گذارند . در همان هنگامیکه این آیات نازل شد در سراسر دنیا این پستی و دگرگونی انسانها در برابر چشم رسول اکرم (ص) نمایان بود و این آیات همین منظره وحشتناک را در آغاز رسالت نشان میدهد تا او را

برای نجات انسانها برانگیزد و هدف این رسالت را که از میان بردن طغیان و بت تراشی است بنمایاند : ارایت الذی ینهی ... ۱۹.

ارایت ان کان علی الهدی او امر بالتقوی : مخاطب این فعل ارایت، مانند فعل قبل، شخص رسول اکرم (ص) یا هر شخص قابل خطاب و مفعول این فعل و اسم کان همان انسان طاغی یا ناهی است. ظاهر فعل کان خبر از وضع ثابت گذشته می باشد و علی الهدی استقرار بر هدایت را میرساند. شاید مخاطب ارایت طاغی و ناهی از صلوة و مفعول آن که اسم کان است عبداً، باشد و شاید که مخاطب این آیات مختلف باشد، مانند قاضی که گاه به مدعی روی می آورد و گاهی به متهم.

بهر تقدیر جواب شرط ان کان باید فعل مقدری باشد که از اعجاب مضمون ارایت ا فهمیده میشود، و این آیات قابلیتها و اطوار مختلف و متضاد انسان را با آنحضرت در آغاز رسالتش مینمایاند تا باین استعدادها و اطوار روحی انسان توجه نماید و به پیشرفت رسالت و دعوتش امیدوار باشد :

همین آدمی که چون خود را بی نیاز و قدرتمند بیند طغیان مینماید تا آنجا که میخواهد بر اندیشه و اعمال بندگان فرمان راند و از بندگی خدا بازمان دارد، اگر نور هدایت و محیط پرورش می یافت چه بسا بر هدایت فطری خود ثابت میماند. یا اگر بر چنین هدایتی ثابت نمی ماند برای صلاح خود و دیگران به تقوا امر میکرد : ارایت ان کان علی الهدی او امر بالتقوی .

ارایت ان کذب و تولی - الم ینعلم بان الله یری : سیاق و ربط این آیات ظاهر در اینست که مخاطب فعلهای ارایت رسول اکرم (ص) و ضمائر کان، امر، کذب، تولی، الم ینعلم، راجع به شخص طاغی و ناهی از صلوة باشد. و منظور این آیات ارائه احوال و قابلیت تحول انسان است که همان طاغی و ناهی، میشد ثابت بر هدایت و امر بتقوی باشد. و میشود که هر حقی را تکذیب نماید و یکسره از هدایت روی گرداند. و گویا جواب شرط « ان کان - ان کذب » از این جهت در کلام نیامده تا محدود نشود و ذهن مخاطب در باره این امکانات هر چه میتواند بیاندیشد : ینک ینکر اگر ثابت بر هدایت یا امر بتقوا بود، چه میشد؟ مگر نمیتوانست چنین باشد؟ چه آثاری در

برداشت ۲. و دیگر مطالب... و همچنین اگر تکذیب نماید و از هدایت روی گرداند...  
گویا چون هدایت، انگیزه فطرت و در تکوین اولی است از ثبات بر آن به «ان  
کان...» تعبیر شده، و امر به تقوا، و تکذیب و تولی، از آثار و لوازم هدایت یا  
انحراف از آن میباشد: «امر-کذب، تولی».

با آنچه گفته شد و از ظواهر و موقیّت نزول این آیات استفاده میشود، مجال  
برای احتمالات نامناسب درباره منظور و مصادیق این اوصاف و مخاطبها و مراجع  
ضمیرها و جواب شرطها نمیمانند. والله اعلم بما قال.

الم يعلم باذاتک پری: چرا نباید بداند: که هر طریقی را با اختیار خود می‌گزینند  
و بهره روی می‌آورد و از هر چه روی میگرداند و هر اندیشه‌ای که دارد و هر راه  
و روشی که در پیش میگیرد و هر کاری که انجام میدهد، خداوند می‌بیند و آثاری بر  
آنها مترتب مینماید و سرانجامش چنین است:

کلا لئن لم ینته لنسفاً بالناصیه - ناصیه کاذبه خاطئة - کلا، ردع و نفی اندیشه  
طاغی و ناهی یا مکذب روگردان است که گمان میکند طغیان و قدرتش پایدار است و  
تکذیب و اعراض و کفرش به نظارت خداوند، بسودش می‌انجامد و بدون پاداش میمانند  
یا بحال خود واگذار میشود. لام لئن لم ینته، بجای سوگند و لام لنسفاً جواب آست  
باء بالناصیه برای العاق یا سببیت و الف و لام آن اشاره به ناصیه معینی میباشد.  
تکرار ناصیه که نکره موصوفه و بدل از الناصیه است برای تثبیت دو وصف کاذبه  
خاطئة و تعریف الناصیه می‌باشد. ناصیه به رفع و نصب نیز خوانده شده که خبر برای  
هی یا مفعول فعل مقدر مشعر به ذم باشد. سفع که معنای آن شدت و برخلاف اندیشه  
و اراده کشیده و رانده شدن و تیره و زشت نمودن است، و اتصال و نسبت آن به  
ناصیه (جلوی سر یا موی آن)، شاید کنایه از محل و مظهر غرور و فکر و نظر  
و اطوار نفسانی باشد و دو وصف کاذبه خاطئه مؤید همین معنای کنائی و از خصائص  
و معرف نفس طاغی میباشد: طاغی برای پیشرفت طغیان و از میان برداشتن موانع و  
باز شدن راهش، به دروغ زنی و فریبکاری و قلب واقع می‌پردازد و هر حق را بخلاف  
آنچه هست مینمایاند و از طریق صواب منحرف میشود. بتدریج دروغپردازی و خطاکری

صفت لازم و ملکه نفسانیش میگردد:

« کاذبه - خاطئه » - این گونه ملکات و عادات پست ناشی از آنها چهره طاغی گناه پیشه را دگرگون و سیاه و زشت میگرداند و بر ادراکات و شعور او سلطه می یابد و وجه اندیشه « ناصیه » او را قبضه مینماید<sup>۱</sup> و مشاوران نزدیکش هم، فریب های او را مصلحت و خطاهای او را صواب مینمایانند و باد بآستین غرور و طغیانش میدمند تا آنجا که دیگر جلوی پایش را نمی بینند و نخست از قلوب و افکار ساقط میشود و سپس در پرتگاه دوزخ، گرچه در این آیه سقوطگاه و جهتی که بآنسو رانده میشود بصراحت ذکر شده: « لنسفماً بالناصیه ».

فلیدع نادیه سندع الزبانیه : فاء برای تفریح برنسفماً، و فعل امر مشعر به ترغیب و تعجیز و تعبیر است. سین - سندع - دلالت به اندک تأخیر دارد : اکنون که طاغی با دروغ و فریب و خطا کاری هر قید و بند و مراکز اتکائی را از میان برد و چهره انسانیتش دگرگون شد و رو بسقوط رانده گشت، همراهان و یاران و مجلس «نادیه» و مجلسیانش را بخواند! و از آنها یاری جوید! آنها نه تنها، تنهایش میگذارند و توانائی یاریش را ندارند بلکه از او تبری میجویند. ما هم بزودی مأمورین هشیار و فرمانبردار و سخت گیر « الزبانیه » خود را میخوانیم و بآنها فرمان میدهیم. تازه از خواب غرور و طغیان بیدار میشود. دیگر چه قدرتی! چه مقاومتی!

تعبیر سندع، گویا اشعار باین حقیقت دارد که پس از منتهای طغیان که دیگر راه بازگشت و در توبه بسته و پرونده طاغی تکمیل شد مأمورین سخت و نیرومند « الزبانیه » بحرکت درمی آیند و از هر سو فرایش میگیرند.

۱- آن یکی می گفت در عهد شعیب چند دید از من گناه و جرم ها حق تعالی گفت در گوش شعیب که بگفتی چند کردم من گناه عکس میگوئی و مقلوب ای سفیه چند چندت گیرم و تو بیخبر زنگ تو برتوت ای دیگ سیاه بر دلت زنگار بر زنگار ها

که خدا از من بسی دیدست عیب وز کرم یزدان نمیگیرد مرا در جواب او فصیح از راه غیب وز کرم نگرفت در جرمم اله ای رها کرده ره و بگرفته تبه در سلاسل مانده ای پا تا بر کرد سیمای درونت را تپه جمع شد تا کور شد ز اسرارها

کلا لانطعه و اسجد و اقرب : کلا، گویا برای دفع و رفع نگرانی و اندیشه‌ی رسول اکرم (ص) در آغاز بعثت است. که در برابر قدرت و نفوذ ظاهری طاغیان چگونه دعوتش پیش رود و به قلوب محکومین و بیچارگان نفوذ نماید و آنها را برهاند؟ آیا با طاغیان سر سازگاری پیش گیرد و یا بعضی خواستها و پیشنهادهای آنها را بپذیرد؟

پس از آنکه در آیات سابق سرانجام کار و مسیر نهائی و ناتوانی آنها را بعد از قیام بحق و اعلام دعوت نماید، این آیه هراندیشه‌ایرا دفع و ازهرگونه پذیرش و ترمش با طغی، پیچرش را نهی و به سجده و تقرب و پیوستگی به خداوند عظیم امرش مینماید. تا با سجده و یا سرفرود آوردن همیشگی و کامل در برابر عظمت خداوند پیوسته بار نزدیکتر شود و هرچه به عظمت و قدرت او نزدیکتر شود، دیگر قدرتها کوچک و ناچیز و ناچیزتر میگردد : و اسجد و اقرب .

این سوره که اولین ندای وحی و سرآغاز بعثت و تعلیم است هدفهای کلی رسالت را بیان نموده و رسول (ص) را برای انجام آنها برانگیخته، و پس از این سوره آیاتیکه راجع به جزئیات مسائل زندگی و شریعت و احکام است، بتدریج و به تناسب زمان و اوضاع نازل شده است. روش رسالت و وحی دیگر پیامبران نیز با تفاوت در رسالت و تشریح، بهمین ترتیب بوده - چنانکه وحی و رسالت موسی از معرفی خداوند و یگانگی و عبادتش و آنگاه قیام در مقابل طغیان آغاز شده پس از آن احکام و شریعت نازل شده است .

لغات و اوزان خاص اسمی و فعلی که در این سوره آمده : علق . الاکرم . لیطغی . الرجعی . لنسفماً . الناصیه . ناصیه . فلیدع . نادیه . سندع . الزبانیه . لانطعه . و اسجد . و اقرب .

آیات این سوره تقریباً یکسان و کوتاه و اوزان آن ها به اختلاف معانی مختلف آمده است : از آیه يك تا پنج با وزن و فواصل واحد و قریب المخرج - لام و قاف - راء و میم - لام و میم - آمده که هماهنگ با فواصل خلق و تعلیم و تکمیل می باشد . فواصل آیه ۶ تا ۱۴ ، با الفهای بالنسبه مقصوره آمده است که هماهنگ با معانی و ترکیب این آیات ، میدان محدودی از اندیشه و عمل بازتر و حرکت و



پیشرفت را مینمایاند . از آیه ۱۵ تا ۱۸ احسن آیات شدید و اوزان فواصل «فاعلة» تمثیلی از درگیری وسلطه حاکم و محکومیت و زبونی طاغی است . سوره با آیه ۱۹ که مشتمل بر کلمه محرك «کلا» و يك نهی «لا تطمه» و دو امر «واسجد واقرب» است و به نهایت مخرج لب با بابه بسته میشود ، پایان یافته .

در نظر و ذهن ابتدائی و ناآگاه ، شاید آیات این سوره با مطالب گوناگون و فواصل کوتاهش ، مانند اشعار پراکنده و نامأنوس و غیر مرتبط بنماید . ولی بانظر عمیق و ذهن هشیارمتمضمّن حقایقی عالی و منزّه از تخیلات شاعرانه و دارای ترکیب و آهنگ مرتبط و موزون است . این سوره که طلیعه وحی بوده با امر انگیزنده اقرء واسم رب ، که سر آغاز تعلیم و تربیت و هدف عالی رسالت است شروع شده و معانی آن که با کلمات و حرکات و فواصل ترکیب یافته ، اطوار خلق و تکمیل آنرا مینمایاند . اسم ربك ، که سر آغاز دعوت و مشعر به تربیت است . با کسرهای متوالی - تنزل و سریان ربوبیت را در مظاهر خلق مطلق و خلق انسان از منشا بسیار پست - «خلق - خلق الانسان من علق» - با آهنگ فتحه های متوالی و متناوب - بصورت بارزی نمایانده و در تعلیم و تعلم انسان و علم بالقلم - علم الانسان ما لم يعلم ، کامل گردیده است ، این مظاهر و اطوار اعجاب آمیز و خرد انگیز باید ذهن انسانرا جلب کند و او را در برابر این عظمت و تدبیر خاضع نماید . ولی این انسان همینکه خود را بی نیاز دید نور فطرتش خاموش میشود و طفیان مینماید . آهنگ و فواصل و ترکیب «کلا ان الانسان لیطنی» ، نمایاننده این واژگونی و سرپیچی و روش یکنواخت انسان است . آیه «ان ربك الرجعی» که آئینه جهان نما و مشعر بر تهدید است ، سرعت میگردد ، و شرح و نمونه های طفیان با استنهامها و انکارها شروع میشود : «ارایت...» ، باز آیه «الم یعلم بان الله بری» ، غفلت و بی خبری طاغی را بیان مینماید . آهنگ شدید و خشم آلود : «کلا لئن لم ینته لسنفماً بالناسیه» ، پایان زنندگی طاغی را مینمایاند که مأمورین غضب رب به امر او ، پیشانی مفروز او را با بینی پر بادش گرفته با روی سیاهش فرو می کوبند و میرانند و میکشند . (آیات تعبیری مانند لناخذن - لنضربن - میتواند جای لسنفماً ، را بگیرد ؟) در این هنگام که طاغی با طغیانش به محاق میرود جز صفت و نقش شوم و آموزنده «ناسبه کاذبه» ، از او در تاریخ نمیماند در آخرین نفس چشم بسوی باران و همکارانش برمیکرداند تا شاید بیاریش شنابند «فلیدع نادیه» و در اطراف خود جز چهره های خشمناک مأموران رباعلی را نمینگرد «سندع الزبانیه» . آخرین امیدش با صدایش و در سینه اش برای همیشه خاموش میشود . آنچه بر زبانها و تاریخ از او میماند همان «کاذبه خاطئه» است . او بسوی درکات دوزخ میرود . قائم به رسالت ، باید از راه و روش و تمایلات طاغی سرپیچی کند و راه درجات قرب را پیش گیرد و به نجات خلق قیام نماید : «کلا - لا تطمه - واسجد واقرب» .

این نظم و هماهنگی که در معانی و تعبیرات و ترکیبهای کلمات و حرکات این سوره مانند دیگر سوره ها مشهود است ، با کم و بیش شدن کلمه یا حرف یا حرکتی مختل میشود .